

موازنه جدید پس از انتخابات آمریکا

اوباما دگر باره پیروز شد. البته اینبار به سادگی چهار سال پیش نبود. منظورم از سادگی تنها به مفهوم آسانی نیست، خلاف مفهوم پیچیدگی نیز هست. اینبار دیگر کمتر کسی در او بدنبال مسیحای هزاره سوم بود، کمتر کسی از او انتظار تغییر در مفهوم کیفی خود داشت. دنیای واقعی هم چشمان دیگران را نسبت به او باز کرده و هم چشمان خود باراک حسین را به دنیای واقعی! بلافاصله پس از انتخاب اولش نوشته بودم اگر او صرفاً در عالم فرض، واقعاً هم بدنبال تغییر بوده باشد باز هم موفق نخواهد شد. موفق نخواهد شد زیرا نه توان و نه ابزارهای تغییر را در اختیار دارد. نوشته بودم که اگر کسی تصور کند که "نظم نوین جهانی" آنقدر سست و بی بنیاد و ناظمان آن نیز اینقدر دمکرات! و برخوردار از ذره ای شرف و انسانیت و اخلاق هستند، نه این نظم را فهم کرده است و نه آن ناظمان را! اینرا هم نوشته بودم که البته در متدها و شیوه ها تغییر بسیار خواهد بود و تغییر هم بسیار صورت پذیرفت. برای اولین بار در تاریخ "دولت یهود"، اختلاف و تضاد با دولت آمریکا در رابطه با شیوه برخورد با ایران به سطح رسانه ها کشیده شد. تهاجم نظامی به ایران صورت نپذیرفت. بهانه صرف نظر ناکردنی نئوکانها در رابطه با شیوه استفاده از نیادی به نام "اسامه بن لادن" از دستشان گرفته شده و برخلاف خواست و طرح نئوکانها، بن لادن از میدان خارج می شود. شیوه فریبکارانه انقلاب مخملی در مصر و تونس با موفقیت جایگزین متد تبهکارانه تهاجم مستقیم نظامی به سبک عراق و افغانستان می گردد و خلاصه استراتژی "براندازی نرم" در رابطه با رژیم جمهوری اسلامی شیوه "براندازی سخت" را موقتاً به حاشیه می راند.

در شرایط کنونی اما، جدای از هر تحلیلی اینرا می توان همین امروز با قاطعیت گفت که با انتخاب دوباره اوباما "دنیا" نفسی براحتی کشید. منظور از دنیا البته "توده ها" نیستند که آنان در این فعل و انفعالات اصلاً محلی از اعراب نبوده و نیستند! دولتها را می گویم. هیچ دولتی در دنیا به جز دولت اسرائیل از انتخاب دوباره اوباما ناراضی نیست. البته افکار عمومی در پاکستان نیز بدلیل واضح استفاده گسترده اوباما از هواپیماهای بدون سرنشین بر علیه هدفهای بیشمار نظامی و غیر نظامی در این کشور قاطعانه با او مخالف و موافق روی کار آمدن میت رامنی بود. بدستور مستقیم باراک اوباما کم آدم بیگناه غیر نظامی در پاکستان کشته نشد. بگذریم از اینکه اوباما از دید آنها ضمناً قاتل اسامه بن لادن هم بوده است.

اینکه "دنیا نفسی براحتی کشید" اصطلاح من نیست، بیان رسانه های اروپایی پس از انتخاب باراک اوباما است. تصویر آمریکایی که مترسکی چون میت رامنی رئیس جمهور آن و جرثومه ای همچون جان بولتن وزیر خارجه اش باشد نه برای دولت های اروپایی دلپذیر بوده و نه برای قدرتهای دیگری چون چین و روسیه. آنها هنوز دار و دسته نئوکانها و مترسک قبلیشان جرج دبلیو بوش را از خاطر نبرده اند. این شکست، دومین ضربه استراتژیک به جناح بازها پس از ناتوانیشان در رابطه با تغییر رژیم در ایران تا پیش از پایان دوره ریاست جمهوری جرج بوش پسر بود.

انتخاب دوباره اوباما البته که تبعات خاص خود را در سپهر سیاست جهانی بدنبال خواهد داشت. تا آنجا که به استراتژی جهان تک قطبی و "طرح خاورمیانه بزرگ" برمی گردد، اوباما و جناح کبوترها بسا موثرتر از نئوکانها و دار و دسته فاشیستی بوش - نتانیاهو و جناح بازها به پیش خواهند تاخت. اگر این خط به لحاظ استراتژیک تثبیت شود، شاید قدرتهای دیگر جهان که امروز برای انتخاب دوباره اوباما ابراز خشنودی می کنند، در آرزوی دوران حاکمیت "بازها" حسرت بدل برجای بمانند! از این مقوله جدید که ممکن است بسیار هم عجیب و غیر متعارف بنظر برسد فعلاً می گذرم و به تفاوت های موجود در "طرح خاورمیانه بزرگ" از دو منظر بازها و کبوترها می پردازم.

هدف این طرح همانگونه که در نظریه جنگ جهانی چهارم بر آن تاکید داشته ام، اساساً تصاحب "منابع انرژی" خاورمیانه به منظور حاکمیت بر "بازار انرژی" و بدست گرفتن اهرم استراتژیک تعیین "بهای انرژی" است. این اهرم اگر به تنهایی در اختیار ایالات متحده قرار گیرد، مبنای تحقق استراتژی جهان تک قطبی و طلایه دار تشکیل دولت جهانی است. در اینجا هیچ تفاوتی میان بازها و کبوترها به مثابه دو "کانون عمده قدرت" جهانی نیست. تفاوت ها که البته چندان هم کوچک و بی اهمیت نیستند در شیوه ها، ابزارها و مهمتر از همه آکتورهای تأثیرگذار در چارچوب طرح و در بیرون آن هستند.

قبلاً اشاره کرده بودم که تفاوت عمده میان "جناح کبوترها" و "جناح بازها" در نوع برخورد با تهدیدها و بحرانهاست. اولی بدنبال خنثی کردن تهدید و حل بحران است در حالیکه دومی معتقد به از میان برداشتن تهدید و مهار بحران است. بازها بدنبال پیشگیری از تبدیل شدن تهدیدات بالقوه به تهدیدات بالفعل از طریق فلج کردن تهدید بالقوه اند. در حالیکه سیاست کبوترها بازدارندگی از طریق تعامل با تهدید بالفعل است. فریبکاری است. از همه مهمتر بیدل سازی است.

آلترناتیو بازها هر شخص و جریانی می تواند باشد! ارتجاعی و انقلابی بودن، رادیکال و رفرمیست بودن، ناسیونالیست و یا تجزیه طلب بودن و خلاصه خودی یا غیر خودی بودن آلترناتیو ممکن نقش درجه دوم دارد. مهم قابل کنترل بودن آلترناتیو است. بازها اعتماد به نفسی بعضاً ابلهانه دارند. آنها تردیدی ندارند که اگر آلترناتیو فعلاً موجود (هرکس که باشد) پس از تصاحب قدرت سیاسی نافرمانی کرد، توان دراز کردن آنرا هم دارند. چرا که آنچه برای بازها نقش تعیین کننده دارد، قدرت نظامی است. با بازها راحتتر می شود کار کرد! کفایت که قواعد بازی شان را رعایت کرد. آنها بسا شفافتر از کبوترها آنچه را که در دل دارند بر زبان می رانند. برای پی بردن به ماهیت رذالی چون بوش و نتانیاهو نیاز به یک کار پژوهشی سنگین نیست. برای شناخت نتیجهایی مثل اوباما گاهی چهار سال هم شاید کفایت نکند ولی برای درآوردن ته و توی "بوش یونیور" تنها چهار ماه إفاهه می کند!

آلترناتیو کبوترها اما هرکسی نمی تواند باشد. آنها بدیل خود را پیشاپیش طراحی و آماده کرده اند. بدیل کبوترها برای خاورمیانه بزرگ، واضح و مشخص "لیبرال دمکراسی" با پوش اسلام مدره است. یعنی چیزی مثل حزب حاکم عدالت و توسعه در ترکیه کنونی. در یک کلام پروسه تغییر مطلوب در خاورمیانه بزرگ تنها تحت هژمونی لیبرال دمکراتها می تواند صورت پذیرد و طریقه مطلوب تصاحب قدرت سیاسی هم تنها "انقلاب مخملی" می تواند باشد. هر چیز غیر از این نامطلوب است تحمیلی است یا در بهترین حالت محصول سازشی موقت در شرایط استیصال مطلق می باشد.

هم بازاها و هم کبوترها بدنبال براندازی نظامهای سیاسی در خاورمیانه بزرگ هستند. این قاعده شامل ایران نیز می شود. این الزام "طرح خاورمیانه بزرگ" و مقوله ای فرا جناحی است. اما شیوه های تحقق این امر باهم بسیار تفاوت دارند. بازاها خواهان "براندازی سخت" هستند در صورتیکه کبوترها "براندازی نرم" را ترجیح می دهند. این تفاوت فاحش در شیوه براندازی، اذهان ساده را فی المثل در رابطه با ایران به پذیرش ترفند دولت اوباما مبنی بر قصد "تغییر رفتار" و نه "تغییر رژیم" وا داشته است و از درون این تحلیل ساده انگارانه، تعامل و مماشات ایالات متحده با رژیم جمهوری اسلامی را نتیجه می گیرد. این مقوله را در مقاله "سال سرخ و سیاه" بقدر کافی توضیح داده ام، بنابراین از کنار آن می گذرم. متناسب با هر کدام از این شیوه ها، آکتورهای عمل کننده در پروسه تغییر، هم در درون طرح و هم در بیرون طرح متفاوت خواهند بود. برای مثال برای بازاها که اساسا یک جناح صهیونیستی هستند، آکتور تعیین کننده در درون طرح، دولت اسرائیل و معیار حقانیت و درست و غلط بودن روند تغییرات در طرح، منافع بلا فصل دولت مذکور می باشد. ماهیت آکتورهای بیرونی چندان مهم نیست، ضد اسرائیلی نبودن نیروی مذکور اما عنصر تعیین کننده است. دولت آذربایجان، اقلیم کردستان عراق و کل نیروهای مسلح قومی و تجزیه طلب بالقوه و بالفعل، آکتورهای دیگر بیرونی و درونی بازاها هستند.

برای کبوترها اما نقش دولت اسرائیل اگرچه یک نقش تأثیرگذارنده قوی است اما تعیین کننده نیست. آکتورهای دیگری هم همعرض دولت مذکور به رسمیت شناخته می شوند که مهمترین آنها دولت رجب طیب اردوغان در ترکیه است که فعلا نقش بدیل را بر عهده دارد. آکتور دیگری که نقش کیفی آن با گذشت زمان هر روز بیشتر آشکار خواهد شد، دولت قطر می باشد. عربستان سعودی آکتور بعدی در درون این طرح است. اما به باور من مهمترین آکتور "طرح خاورمیانه بزرگ" از منظر کبوترها، همعرض و همدیف دولت حرامزاده، یک ایران لیبرال دمکرات تحت حاکمیت راست میانه می باشد که کلید شکست و پیروزی طرح مذکور را در دست دارد. به همین دلیل هم بود که سالها پیش در آستانه کلید خوردن "طرح خاورمیانه بزرگ" از ایران صراحتا به مثابه محور این طرح نام برده بودم. پیچیدگی حل و فصل معضل ایران فراتر از هر پارامتر دیگری در رابطه با موقعیت یگانه ژئوپلیتیکی ایران و جایگاه محوری آن در این طرح کذایی می باشد. حاکمیت فرضی راست میانه در ایران بدیل استراتژیک کبوترها در رابطه با کل نظامهای سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا خواهد بود. این بدیل برای بازاها در آغاز تهاجمات نظامیشان قرار بود که نمونه عراق! باشد. ابلهانه بودن آن در رابطه با عراق و غیرممکن بودن این در رابطه با ایران مقوله ایست که موضوع بحثی جداگانه است. در یک کلام تا آنجا که به آکتورهای عمل کننده در طرح بر میگردد از منظر جناح بازاها طرح مذکور "تک محوری" و از منظر کبوترها "چند محوری" است.

خوب حالا ممکن است کسی بپرسد اینها به چه درد آدم های عادی می خورد؟ پاسخ من در یک کلام این است: هیچ! مخاطب من اصلا آدمهای عادی نیستند! مخاطبهای من ایلت سیاسی جامعه ایرانی است. نخبگانی! که در طول تاریخ معاصر به همه چیز پرداخته اند بجز آنکه باید پردازند. اصلا تصادفی نیست که از درون انقلاب مشروطه رضا خان سربرمی آورد و از درون نهضت جنگل احسان الله خان دوستدار. تصادفی نیست که طومار نهضت ملی و دکتر مصدقی که چندین نسل تا همین امروز هم از او انگیزه می گیرند، توسط مشتی لات و لمپن و فواحش در ظرف تنها چند ساعت درهم می پیچد. تصادفی نیست که از درون جنبش مسلحانه و بر روی امواج رنج و خون نسل حنیف نژادها و احمدزاده ها و پویانها، خمینی و جانوران حول و حوش سربر می آورند. آری مخاطب من ایلتی است که نه راه را می داند و نه همراه را می فهمد.

اگر موضوع سیاست تصاحب قدرت سیاسی باشد که هست، بدون تشخیص درست دوست و دشمن اساسا نه تصاحب قدرت متصور است و نه مهمتر از آن حفظ قدرت. مگر می شود در تاریکی حرکت کرد و به در و دیوار نخورد؟ دوست را جای دشمن نگرفت و ناخودآگاه با دشمن هم پیاله نشد؟ مگر می توان که دوست را درست تشخیص داد با اینهمه به دفع او همت گماشت؟ سخن کوتاه! تئوری چراغ راه مبارزه انقلابی است و ایران کنونی محور و کلید ژئوپلیتیک یک طرح فرامنطقه ای. بازی در میدانهای جهانی بدون شناخت بازیگران اصلی راه به ناکجا آباد خواهد برد. بدون شناخت کانونهای غول آسای قدرت سیاسی و اقتصادی، بدون آگاهی از طرح ها و نقشه ها و تصمیم گیریهای آنها و در یک کلام بدون تشخیص ساختار قدرت جهانی قدم از قدم نمی توان برداشت. برای طرح تئوری پیشتان پیش از هر چیز نیاز به یک "تصویر کلی" داریم. درست مثل تصویر یک پازل بسیار پیچیده. تلاش من ترسیم همین "تصویر کلی" است. آری تصویر پازل قدرت در ابعاد کلان.

باری گفتم که شرق و غرب عالم از انتخاب دوباره اوباما خوشنود شدند الا "دولت حرامزاده". بازنده انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا میت رامنی نبود، بنیامین نتانیاهو بود! تبعات این شکست مقتضحانه در آینده ای نه چندان دور دامن عقابهای اسرائیلی راهم خواهد گرفت. اولین گام در این راستا بر روی میز آورده شدن دوباره موضوع دولت فلسطین و عضویت آن در سازمان ملل خواهد بود. اگر در ظرف چهار سال آینده دولت اسرائیل بطور جدی با فلسطینی ها بر سر میز مذاکره نیاید، دولت فلسطین می تواند امیدوار باشد که بردن دوباره بحث عضویت رسمی فلسطین در سازمان ملل متحد به شورای امنیت اینبار احتمالا با وتوی ایالات متحده روبرو خواهد شد. باراک اوباما بخوبی می داند که بدون براه انداختن قطار "صلح خاورمیانه"، حل و فصل نظامی معضل ایران معادله قدرت در خاورمیانه را به نفع عقابهای اسرائیل برهم خواهد زد. دردیماه سال گذشته در مقاله سال سرخ و سیاه به این نکته مهم اشاره کرده بودم که در معادله جدید، مدار تعادل قوا در منطقه خاورمیانه، میان دو رژیم بنیادگرای همجنس و همزاد یعنی رژیمهای ایران و اسرائیل بسته میشود. به همین اعتبار هم کل آرایش سیاسی در منطقه حول دوری و نزدیکی به یکی از اقطاب این معادله شکل می گیرد.

در این کادر و تنها با فهم قانونمندیهای حاکم بر همین معادله قواست که می توان دلایل بسیاری از دوری و نزدیکیهای سیاسی در منطقه همینطور عدم قاطعیت دولت ایالات متحده در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی را فهم کرد ، چرا که هرگونه فشار نامتعارف بر روی جمهوری اسلامی که به سرنگونی آن راه ببرد ، در نظر کبوترهای دولت اوپاما ، بالا بردن غیر متعارف وزنه نئوکانه‌های اسرائیلی را بدنبال داشته که تأثیرات آن البته کل منطقه و به تبع آن راه بازگشت دوباره نئوکانه‌های بنیادگرا در ایالات متحده را هموار خواهد کرد.

حالا اما تهدید نئوکانه‌ها موقتاً برطرف شده است. دولت اوپاما تمرکز خود را بر روی سه موضوع کلیدی خواهد گذاشت . اول چین دوم صلح خاورمیانه و سوم ایران . در رابطه با چین به باور من مرکز ثقل نظامی ایالات متحده در آینده از اتلاننتیک به حوزه پاسیفیک منتقل شده و بطور استراتژیک در آنجا تثبیت خواهد گردید (از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام) . چین به مثابه هدف نهایی جنگ چهارم در مسیر دستیابی به توان مقابله به مثل در چارچوب "جنگ ستارگان" است . این یعنی توان بالفعل سوراخ کردن سپردفاع موشکی ایالات متحده . یعنی بر هم زدن تعادلی که بدنبال پایان جنگ سرد برقرار شده بود . پیش از این در رابطه با علت العال شکست اتحاد شوروی سابق در جنگ جهانی سوم موسوم به جنگ سرد ، برخلاف تحلیل اکثریت قریب به اتفاق تحلیلگران ایرانی و بسیاری دیگر در صحنه بین المللی ، پیش از هر چیز بر روی پروژه "جنگ ستارگان" تاکید کرده بودم . با پیروزی ایالات متحده تحت رهبری دولت رونالد ریگان در پروژه مذکور ، آمریکا به لحاظ تکنولوژیک قادر می شود موشکهای بالستیک روسیه شوروی را که مسلح به کلاهکهای هسته ای بودند پیش از خروج از فضای اتحاد شوروی با استفاده از تکنولوژی ماهواره ای مورد اصابت قرار دهد . به این ترتیب تعادل شکننده ای که در دوران جنگ سرد بدلیل برخورداری دو طرف از سلاح اتمی برقرار بود بهم می خورد . چرا که با این تکنولوژی می توان تهدید اتمی دشمن را بر علیه خودش بکار گرفت . آنوقت نتیجه این می شود که تهدید اتمی در فضای جدید دیگر نقش مسلط در سلسله مراتب تضادها را ندارد . این اگر فهم شود ، آنوقت یک قلم کل تبلیغات غرب در رابطه با تهدید اتمی رژیم جمهوری اسلامی دود شده و به هوا می رود . وارد کردن این پارامتر در تحلیل از تضاد میان ایالات متحده و جمهوری اسلامی باعث می شود که تضاد مربوطه را در کادری فراتر و از اساس متفاوت با تضاد برسر مسئله اتمی ارزیابی کرد و بالمال به نتایجی متفاوت نیز رسید .

بهر تقدیر ، اتحاد شوروی یا باید به مسابقه تسلیحاتی کمرشکنی که تا همانجا نیز کمرش را خم کرده بود ادامه می داد و یا جنگ را واگذار می کرد . شوروی راه دوم را به اجبار برگزیده و جنگ را واگذار می کند . تبعات واگذاری جنگ همان بهایی است که ایر قدرت سابق مجبور شد بپردازد . بهایی که در راس آن واگذاری آلمان شرقی و فروپاشی کل بلوک شرق بود . جنگ سوم همانگونه که با تقسیم آلمان کلید خورده بود با وحدت دو آلمان به پایان می رسد . فروپاشی سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی از تبعات شکست در جنگ سرد است و نه دلیل آن .

همانگونه که تنها راه مقابله با نظم پسا جنگ دوم و تک قطبی شدن دنیای امروز دستیابی استالین به بمب اتمی بود ، راه مقابله با نظم پسا جنگ سوم نیز همانا دستیابی چین به توان هدف قراردادن ماهواره در فضاست . یک پروژه عظیم تسلیحاتی که تامین مالی آن تنها از عهده چین برمیآید و لا غیر . امری که البته چین کمونیست با موفقیتی چشمگیر در راه آن گام برمی دارد . یک نمونه آن مورد اصابت قراردادن موفقیت آمیز یکی از ماهواره های خودی در فضا توسط این کشوری سالهای اخیر می باشد . به این اعتبار مقابله استراتژیک با تهدید چین بعد جدیدی می یابد و آن کنترل منابع انرژی مورد نیاز این غول اقتصادی و نظامی جدید می باشد . منابعی که دسترسی مستقیم بدانها برای چین جنبه حیاتی دارند و بخش بزرگی از آن از خاورمیانه تامین می شود .

خوب فهم این معادله به چه درد ما می خورد ؟ ببرد فهم قدمهای بعدی در تئوری ! به این درد می خورد که بفهمیم نه تهاجمات نظامی آمریکا تنها بدلیل مسائل اقتصادی بوده و نه حمایت چین و روسیه از ایران و سوریه دلایل صرفاً اقتصادی دارد . اینجا یک پارامتر جدیدی وارد می شود که ارزشی بیشتر از پول دارد ! این پارامتر مبارزه برسر تعادل قواست . تعادلی که فقط در ایران بهم می خورد . اگر به این پارامتر در تحلیل نفشی فراتر از مناسبات اقتصادی میان چین و آمریکا و یا چین با ایران داده شود آنگاه به جای رفتن به دنبال مقایسه اعداد و ارقام بدنبال کشف معادله ژئوپلیتیکی منطقه خواهیم رفت . آنوقت دیگر تحلیل نمی کنیم که چون حجم مناسبات اقتصادی چین با ایالات متحده بسا بیشتر از حجم آن با ایران است پس چین در صورت درخطر قرارگرفتن مناسباتش با غرب و آمریکا ، جمهوری اسلامی را خواهد فروخت . چرا که بر اساس این تحلیل در صورت درست بودنش می بایستی که چین و در ابعاد کوچکتر روسیه تا حالا صدبار با آمریکا بر سر ایران و حالا هم سوریه معامله کرده بودند . اینجا منظورم بررسی درستی و غلطی این یا آن تحلیل نیست ، می خواهم این را بگویم که تشخیص یا عدم تشخیص عوامل مؤثر در یک معادله تا کجا راه به تحلیلهای گوناگون و بعضاً متضاد می برد . اهمیت فهم هر معادله از اینجا ناشی می گردد .

صلح خاورمیانه

اوپاما در راستای حل معضل ایران باید روند صلح خاورمیانه را که سه سال است به برکت بازیگری نئوکانه‌های اسرائیلی در عمده کردن تضاد اتمی با ایران و همبازیگری همزادانشان در دولت احمدی نژاد و نظام جمهوری اسلامی ، اساساً به فراموشی سپرده شده و از روی میز سیاست بین الملل برداشته شده ، دوباره بگونه ای جدی و ادامه دار فعال کند . بغیر از این در رابطه با حل معضل ایران تماماً در زمین نئوکانه‌ها بازی خواهد کرد . این الزام را خود دولت فلسطینی هم بخوبی درک کرده است . به همین دلیل هم بلافاصله پس از پیروزی اوپاما ، محمود عباس مسئله تغییر موقعیت دولت فلسطین در سازمان ملل متحد از "سازمان ناظر" به "کشور غیر عضو" را بروی میز می آورد . پاسخ اوپاما البته فعلاً منفی است . غیر از اینهم هر انتظاری از او غیر واقعی و ابلهانه خواهد بود . فراموش نباید کرد که در رابطه با منافع استراتژیک دولت حرامزاده سگ زرد (یا در اینجا سیاه) دمکراتها برادر دوقلوی شغال جمهوری خواهان بوده و هست . تضاد اوپاما با نئوکانه‌های نشسته در دولت اسرائیل است و نه با موجودیت این غده سرطانی . از قضا دمکراتها به شمولیت خود مسیحای سابق ! بسا بیشتر از جمهوریخواهان در فکر تضمین بقای استراتژیک دولت یهود در سرزمین فلسطین هستند .

اوباما و بخش عمده ای در میان لیبرال دمکراتهای یهودی در آمریکا عمیقاً اعتقاد دارند که عملکرد دار و دسته نتانیاهو- لیبرمان و دیگر نئوکانه‌های حول و حوششان اساساً در جهت منافع استراتژیکی اسرائیل نیست. این تا آنجا که به آن "تصویر کلی" که بحثش را کردم برمیگردد اهمیت بسیار دارد، اما فراتر از اینها اگر موضوع را بخواهیم در کادر تضادهای واقعی و جدی میان نئوکانه‌ها و دولت اوباما بررسی کنیم، آنوقت "تصویر جزئی" چیز دیگری خواهد بود. در این "تصویر جزئی" مسئله صلح خاورمیانه، مسئله شهرک‌سازیهای غیرقانونی و نهایتاً عضویت دولت فلسطینی در سازمان ملل متحد از یکطرف و شیوه برخورد با ایران و مقوله "تغییر رژیم" در میهن در زنجیر از طرف دیگر، تماماً اهرمهای اعمال قدرت و امتیازگیری مسیحای سابق در تعامل اجباری با جمهوریخواهان و نئوکانه‌ها در چهار سال آینده خواهند بود. فراموش نباید کرد که جمهوریخواهان همچنان اکثریت را در کنگره در اختیار خود دارند و بدون همکاری و همراهی آنان دست و بال اوباما در اتخاذ سیاستهایش چندان باز نخواهد بود. اوباما مثل هر سیاستمدار باهوش دیگری می‌داند که دست بالا پیدا کردن در بده بستانهای سیاسی بیشتر از هر چیز در گرو استفاده بهینه از همه اهرمهای قدرت موجود است.

موازنه جدید در ارتباط با ایران

شیوه برخورد با معضل ایران قدرتمندترین اهرم خارجی اوباما در جهت تأثیرگذاری در پیش بردن سیاستهای داخلی او در رابطه با کنگره است. اوباما بدنبال تسلیم بی قید و شرط جمهوری اسلامی از طرق مسالمت آمیز است. او رندانه می‌خواهد که رژیم ایران از اهرمهای قدرت خود یعنی تکنولوژی هسته‌ای، عمق استراتژیکی در عراق و سوریه و فلسطین و در راس همه از حزب الله لبنان دست کشیده و آنها را با زبان خوش واگذار کند. بدون آنکه مهمترین خواسته جمهوری اسلامی یعنی دادن "تضمین امنیتی" به او را به عنوان پیش شرط پذیرفته باشد. این ترفند را خامنه‌ای و دار و دسته اش به خوبی فهم کرده‌اند. از یک دهه پیش گفته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم که آمریکا اگر بخواهد هم نمی‌تواند به رژیم "تضمین امنیتی" بدهد، مگر اینکه از "طرح خاورمیانه بزرگ" دست بکشد! اینها را بارها مفصلاً توضیح داده‌ام، بنابراین از کنار آن می‌گذرم و به توازن جدید می‌پردازم. در شکل‌گیری این توازن پارامترهای چندی دخالت دارند که بدانها اشاره خواهم کرد.

- تحریم نفتی و بانکی رژیم جمهوری اسلامی یکی از عوامل تأثیرگذارنده قوی در موازنه جدید است. این تحریمها برخلاف تحریمهای بی‌بو و خاصیت قبلی بسیار تأثیرگذار بوده و به همین اعتبار "خصلت براندازانه" دارند. هدف این تحریمها هدایت هوشمندانه رژیم در جهت فروپاشی اقتصادی است که البته تبعات گسترده سیاسی را بآمال بدنبال خواهد داشت.

- نبرد بر سر سوریه یکی دیگر از عوامل بشدت تأثیرگذار در رابطه با تعیین تکلیف رژیم جمهوری اسلامی است. "تغییر رژیم" در سوریه تعادل منطقه‌ای را بر علیه رژیم ایران برهم خواهد زد. به همین دلیل یکی از آوردگاه‌های نبرد ما با وحوش حاکم بر ایران بی‌تردید آوردگاه سوریه هست. از دست دادن خاکریز سوریه برای رژیم به معنی از دست دادن یکی از اهرمهای قدرتمند در سیاست خارجی و برخورد با طرف حسابهای بین‌المللیش می‌باشد. جمهوری اسلامی با تمام قوا تلاش خواهد کرد که جنگ را در خارج مرزهای خود نگه دارد چرا که از درگیر شدن در درون مرزهایش وحشت دارد. آری وحشت دارد. آن تحلیلی که معتقد است این نظام جنگ خارجی را عامل بقای نظام می‌داند و به همین دلیل خواهان جنگ است چرا که جنگ خارجی عامل وحدت داخلی حول رژیم خواهد شد، تحلیلی بشدت ابلهانه است. آنی که چنین می‌اندیشد اصلاً تصویری از توان تکنولوژیکی - نظامی ایالات متحده و فاصله نجومی آن با توان نظامی جمهوری اسلامی ندارد. تصویری از جنگ بر سر ایران ندارد. نمی‌فهمد که اگر جنگی با شرکت و تحت رهبری ایالات متحده درگیرد تنها در آسمان خواهد ماند. تنها رژیم آماج آن نخواهد بود. مدنیت جامعه ایرانی و تمامیت زیرساختهای صنعتی، اقتصادی و نظامی نیز هدف خواهد بود.

جنگ در ایران به عراق و افغانستان و لیبی و سوریه شبیه خواهد بود. شبیه هیچ کجا نخواهد بود. اگر قرار بر تشبیه هم باشد به جنگ در یوگسلاوی سابق با تمامی تبعات آن بیشتر شباهت خواهد داشت. این رژیم اگر از جنگ خارجی هم استقبال کند، جنگی خواهد بود مثل جنگ هشت ساله با عراق و یا حداکثر در ماکسیمم خود جنگی با اسرائیل تا آنجا که در مرزتهاجمات هوایی باقی بماند و به مداخله آمریکا و تهاجم زمینی انجامیده نشود. شاخ و شانه کشیدنیهای رژیم تا آنجایی است که خطر را بیخ گوش خود احساس نکرده باشد. بنابراین نیروی جدی خواهان سرنگونی رژیم حاکم بر ایران می‌باید خاکریزهای منتهی به خطوط دفاعی این رژیم را نیز مورد تهاجم قرار دهد. خط اصلی در سوریه هست. به عبارت دیگر "خط" در سوریه می‌شکند.

اما هر دوی عوامل یاد شده در رابطه با مقوله "تغییر رژیم" در ایران نقش تعیین‌کننده ندارند. عنصر تعیین‌کننده در این رابطه همچنان کما فی السابق مسئله "آلترناتیو مطلوب" است. این آن نقطه افتراق اساسی میان تحلیل من با بسیاری تحلیل‌های دیگر در اپوزیسیون ایرانی است. من معتقد بوده و هستم که ایالات متحده مستقل از آنکه چه حزبی و چه رنگی در رأس آن باشد، بدنبال "تغییر رژیم" در ایران است. به همین دلیل هم برخلاف دیگران من سیاست مذاکره دولت اوباما با جمهوری اسلامی را هم هرگز نه به قصد "تعامل" که به مثابه شکلی از "تقابل" با آن رژیم ارزیابی کرده‌ام. سیاستی که در یک کادر بزرگتر و یک سیاست کلان‌تر یعنی در کادر استراتژی "براندازی نرم"، میبایست در نهایت راه به "تغییر رژیم" در ایران برد، منتها این تغییر تنها زمانی تبدیل به ماده می‌شود که آن "آلترناتیو مطلوب" شکل گرفته باشد. یعنی در یک کلام آنچه که از آن تحت عنوان مماشات نام برده می‌شود نه به منظور حفظ بقای نظام مقدس که در خدمت آماده سازی "آلترناتیو مطلوب" می‌باشد. این پایه و اساس آنچه‌ای بود که سالها پیش تحت عنوان تئوری "نبرد آلترناتیوها" طرح کرده‌ام. در کادر تئوری مذکور یا باید "کانون استراتژیک نبرد" را به خیابانهای ایران منتقل کرد و به "سازماندهی قیام" در داخل همت گماشت و در این راستا معضل آلترناتیو را هم که البته برای غرب "نامطلوب" خواهد بود، در تقابل نیرویی با رژیم حل و فصل و به کل اپوزیسیون حراف و بی‌عمل تحمیل کرد و یا اگر ریل "سرنگونی از خارج" برگزیده می‌شود، باید بدنبال مطلوب کردن آلترناتیو خود رفت. بدیهی است که در این عرصه، نبرد سیاسی موقتاً نه تنها میان "اپوزیسیون" و "اپوزیسیون" که اضافه بر آن در میان خود اپوزیسیون نیز جریان می‌یابد.

نقطه اوج این تقابل سیاسی خود را در جریان قیامهای سال ۸۸ نشان داده که در ادامه خود و در جریان تلاشهای مربوط به خارج شدن مجاهدین خلق از لیست تروریستی به کمال می رسد. بدین ترتیب جدای از تلاشهای بی ثمر مؤسسه صهیونیستی "اینترپرایز" در جهت آلترناتیوسازی برای نئوکائنها، جدای از تلاشهای مستمر مؤسسه "بروکینز" جهت آلترناتیوسازی برای دمکراتها و مستقل از سرمایه گذاریهای دار و دسته "جرج سوروس" و "انستیتیوی جامعه باز" بر روی گنجی ها و سروش ها و کدیورها و ... در نهایت دو آلترناتیو اصلی با دو گفتمان متضاد با دو جنبش تماما متفاوت در مقابل هم صف می کشند. آلترناتیو اصلاح نظام در قالب "جنبش سبز" در مقابل آلترناتیو سرنگونی نظام در هیئت "جنبش سرخ". "آلترناتیو مطلوب" در مقابل "آلترناتیو نامطلوب"! در این معادله علیرغم حضور همه عوامل ضروری داخلی و بین المللی به نفع "آلترناتیو مطلوب" و جنبش کذایی سبز، با اینحال بدیل مذکور موفق نمی شود که دست بالا را در تعادل قوای موجود چه در رابطه با حاکمیت ولایت فقیه و چه در رابطه با "جنبش سرخ" و گفتمان سرنگونی بدست آورد. شکست این جنبش و عقب نشینی ادامه دار آن در مقابل حاکمیت تنها بدلیل پیفوزی ذاتی جریان اصلاح طلبی و عدم برخورداریش از اراده تصاحب قدرت سیاسی نبوده است، اراده راسخ حاکمیت در حفظ قدرت نیز در این رابطه نقش کلیدی داشته است.

با شکست قطعی جنبش کذایی سبز تعادلی که به نفع آلترناتیو اصلاحات موجود بود بهم می خورد و با بالا آمدن "جنبش سرخ" و گفتمان سرنگونی تام و تمام حاکمیت جمهوری اسلامی به شمول تبهکاران اصلاح طلب آن، که نطفه اش در جریان قیام عاشورا در ششم دیماه ۸۸ بسته می شود، تعادلی ناپایدار میان دو گفتمان موجود و آلترناتیوهایشان بوجود می آید که بسیار شکننده هست. این تعادل ناپایدار با خروج سازمان مجاهدین خلق از لیست سیاه آمریکا به نفع جنبش سرنگونی شکسته می شود. یعنی موازنه قوا بر هم می خورد. بدیهی است که منظور من از بهم خوردن توازن، توازن میان دو آلترناتیو است و نه موازنه قدرت در ایران آنگونه که مریم رجوی اعلام کرده بود! او چندی پیش بدنبال اعلام خروج مجاهدین از لیست در مصاحبه ای مدعی شده بود موازنه قدرت در ایران بهم می خورد و مردم دیگر ترسشان در رابطه با اعلام حمایت از مقاومت خواهد ریخت! جل الخالق! آخر ما تا حالا فکر می کردیم که منشأ ترس مردم جدای از شدت و حدت علاقه شان به مجاهدین، داغ و درفش نوب شدگان در ولایت بوده است. حالا معلوم می شود که بی علاقه ای تاکنونیشان نسبت به سازمان رهبری کننده انقلاب نوین، لیست تروریستی آمریکا بوده است! بهر صورت از این شوخی مریم که بگذریم، بهم خوردن توازن اما در میانه نبرد آلترناتیوها به نفع مجاهدین واقعی است. به همین دلیل هم بود که ردائل مدعی رهبری جنبش کذایی سبز، آسمان و ریسمان را در هر کجا که توانستند بهم بافتند تا مگر این امر محقق نشود. به همین دلیل هم هست که در شرایطی که خروج مجاهدین قاعدتاً می بایست که تمامی مدعیان براندازی جمهوری اسلامی را از راست سلطنت طلب تا چپ سنتی و مدرن خوشحال کند، با موضعی چنین هراس آلود و در عین حال ارزان مواجه می شویم. این همه هیچ نیست جز هراس از دست بالا پیدا کردن آلترناتیو مجاهدین. یعنی همان بهم خوردن توازن در "نبرد آلترناتیوها". سالها پیش گفته بودم که در انگلستان گره لیست تروریستی باز می شود و در آمریکا گره آلترناتیو. در ۱۵ دیماه ۹۰ و در مقاله سال سرخ و سیاه هم به این مهم اشاره کرده بودم که:

"بیرون آمدن نام مجاهدین از لیست آمریکا دیرو زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. این بیرون آمدن با خروج از لیست اروپا بسیار متفاوت است. تبعات آن نیز با تبعات خروج از لیست اروپا یکسان نیست. در اینجا خروج از لیست به معنای برسمیت شناختن تلویحی آلترناتیو مجاهدین و اعلام رسمی سیاست رژیم چنج و رو آوردن وزارت خارجه به پروژه براندازی سخت هم هست. دلیل تعلل غیرمنطقی و پرهزینه وزارت خارجه اوپاما در رابطه با لیست هم به باور من جز این نیست. این چیزی است که فعلا سیاست دولت کنونی آمریکا نیست. می گویم فعلا، چرا که تغییر رژیم در سوریه، تحولات عراق و انتخابات آمریکا و فعالیت افزایش یابنده لابی حرفه ای مجاهدین در جریان آن، ورقهای بازی را از نو ردیف خواهد کرد. بیرون آمدن از لیست بی ارتباط با بالا آمدن "راه حل سوم" مریم رجوی نخواهد بود. چرا که مقوله لیست تروریستی تا آنجا که به مورد ایران برمی گردد، رابطه مستقیم با ماهیت چگونگی برخورد با رژیم ایران دارد."

پس از گردهمایی بزرگ مجاهدین در تاورنی نیز بدنبال حضور دو نفر از اعضای قدرتمند جناح بازها در میتینگ مذکور یعنی "خوزه ماریا آرنار" و "جان بولتن"، حضور این دو نفر را علیرغم نفرتی که به هردوی آنان داشته و دارم به گلوله ای تشبیه کرده بودم که دیگر جلوی آنرا تا اصابت به هدف نمی توان گرفت. آن گلوله به هدف اصابت کرد. هدف چیزی نبود جز خروج از لیست. بدون بکارگیری یک لابی حرفه ای با چنین طول و عرضی، خروج از لیست رویایی بیش نبود.

مجاهدین بهای سنگینی برای خروج از لیست تا کنون پرداخته اند. در رأس تمامی پرداختهایشان ترک اشرف بوده است. آنان در یک دهه اخیر دو بار بر سر حفظ و حراست از موجودیت سازمانشان که سازمان رهبری کننده انقلاب در ایران می نامندش معامله های کلانی کرده اند. در هر دو بار بهای پرداختی اگرچه بسیار سنگین بوده است اما آنچه را در مقابل بدست آورده اند نیز بسیار پربها بوده است. یعنی اگر هدف از این دو معامله بزرگ حفظ تشکیلات بوده باشد که بود در هر دو معامله ضرر نکرده اند هیچ راه خود را نیز به جلو در میان امواج سهمگین و طوفانهای مهیب باز کرده اند. در معامله اول "سلاح" را دادند و در مقابل "استاتو" یعنی تضمین حفظ خود در زمین دشمن را بدست آوردند و در معامله دوم "اشرف" را در ازای خروج از لیست بر جا نهادند. راه درازی پس پشت گذاشته شده است. اما مسیر تصاحب قدرت سیاسی در ایران مسیر سهل و آسانی نیست. اینرا مجاهدین خود بیشتر از هرکسی می فهمند. مبنای پیروزی انقلابی بر رژیم بی تردید سازماندهی در داخل و شرط آن باز شدن و انبساط ضروری و صرف نظر ناکردنی مجاهدین به سمت بیرون و سپهر سیاسی ایران است. مجاهدین را از این دو ضرورت و الزام سیاسی گزیری نیست.